## دنباله مطالب دیروز

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 به دنباله مطالب دیروز مسئله به اینجا رسید كه مرحوم سید در توجیه مُثل افلاطونی به آن حیثیت سِعی و كیفیت تحقق یك حقیقت كلیه درباره مصادیق خارجیه و عینیه قائل هستند شبیه به آن‌چه كه در ترسیم قضاء و قدر، ایشان بیان می‌كنند. با توجه به آن‌چه را كه ما عرض كردیم مسئله قضاء و قدر، یك واقعیت عینیه خارجی است و این با مسئله مُثل قابل تشبیه نیست، به آن نحوه‌ای كه ایشان در مقام بیان هستند. مگر حالا با یك تعبیری كه الآن عرض می‌كنیم.

 در مسئله قضاء و قدر با توجه به آن‌چه را كه از روایات به دست می‌آید، حالا صرف نظر از روایات و آیات، خود كیفیت تحقق حقائق علمیه در علم باری، و علیت ذات برای این حقائق، ما چیزی جز خود تحقق خارجی اشیاء نداریم. این یك امر به اصطلاح واضحی هست. و تحقق خارجی اشیاء همان جنبه فعلیتی است كه در اراده و مشیت پروردگار، این فعلیت حاصل می‌شود. علی كلّ حال مسئله اراده در جای خودش محفوظ. امّا اراده هم مرادی می‌خواهد. و مرید بدون لحاظ مراد، از او اراده متمشّی نمی‌شود. اراده بر امر معدوم كه تعلق نمی‌گیرد. و در مورد ما، مسئله اراده، این مسبوق به یك جهت علمی است و تصور در ذهن و انتقاش مراد در ذهن قبل از ظهور خارجی. بر همان صورت ذهنیه اراده تعلق می‌گیرد. حالا یا فاعل و مرید قادر بر انجاز آن صورت مرادیه هست، یا قادر نیست.

 علی كلّ حال مسئله اراده به فاعل برمی‌گردد. حالا موانع خارجی و عدم موانع آن جای خودش را دارد. امّا در ذات پروردگار این اراده، مسبوق به یك صورت سابقه نیست كه پروردگار در ذهنش باشد كه مثلا من فعلًا یك صورتی می‌آورم و در ذهن خودم نقش می‌بندم، بعداً اراده بكنم این صورت را بعداً محقق كنم!. بلكه نفس اراده بر تحقق این صورت، مساوی است با حضور عینی خارجی او. یعنی همین كه ذات پروردگار یك صورتی را در ذهن می‌آورد، یعنی بنابرفرضی كه ما داریم این حیثیت را تشبیه به خودمان می‌كنیم وگرنه اصلًا در ذات پروردگار این مسئله معنا ندارد. تخلل بین صورت علمیه و آن صورت عینیه، این تخلل ترجیح بلامرجّح است. یا تخلل مرجوح است.

 چه حیثیتی باعث می‌شود كه بین صورت و بین ذی‌الصوره در اینجا تخلل ایجاد شود؟ یعنی چه دلیلی دارد؟ در حالی كه ما علت برای ذی‌الصوره را همان نفس اراده مرید بر تحقق می‌دانیم. خدای متعال كه در آنجا ذخیره ندارد، خزینه‌ای ندارد كه بردارد هی صور را در آنجا ذخیره كند، نگه دارد، بعداً حالا میلش بكشد این‌ها را صورت عینی بدهد یا نه: حالا فكر كنیم! نگه داریم! كه ببینیم قضیه چه می‌شود ...

 نفس اراده پروردگار بر ایجاد صورت علمیه، همان نفس اراده پروردگار بر ایجاد صورت عینیه است. تفاوتی ندارد. خود صورت علمیه در اینجا نقشی ندارد جز همان حكایت او از آن صورت عینیه. پس إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ[[1]](#footnote-1) این مسئله حكایت از این مطلب می‌كند كه اصلًا در ذات پروردگار انتقاش به صورت علمیه مُحال است با تخلل به صورت عینیه. إنّما أمره یعنی إنّما إرادتُهُ. إنّما إنشائُهُ. إنّما إنجازُهُ. إذا أراد شیئاً، شیئا یعنی چی؟ یعنی هرچیزی. یعنی وقتی به شیء تعلق می‌گیرد اراده او، آن یكون است. آن تحقق است. و همان كون دادن است، به همان مراد او.

 تلمیذ: خود شیء یعنی چه؟

 استاد: خود شیء دیگر، یعنی آنچه به او اراده تعلق می‌گیرد.

 تلمیذ: خود شیء؟

 استاد: خود شیء دیگر. یعنی آنچه كه به آن اراده تعلق می‌گیرد.

 تلمیذ: شیء اینجا یا وجود ذهنی دارد یا وجود خارجی.

 استاد: ذهن كه نداریم ما!

 تلمیذ: ذهن كه نداریم، پس آن كجاست؟

 استاد: پس همان خارج است دیگر! می‌شود خارج.

 تلمیذ: شما فقط اینجا نفی تخلل می‌فرمایید ولی بالاخره این اراده می‌كند؟

 استاد: خب بله، یعنی اراده كه تعلق می‌گیرد به خودشیء.

 تلمیذ: به چه تعلق می‌گیرد؟ ما الآن در نفس خودمان یك چیزی هست كه اراده به آن تعلق می‌گیرد.

 استاد: خب من هم همین را می‌گویم. شما دارید تأیید می‌كنید. چیزی نیست، یعنی مسبوق نیست. این آیه دارد سبق را منتفی می‌كند. می‌گوید چیزی نیست كه اراده بر او تعلق بگیرد. وقتی چیزی نباشد، نفس اراده پروردگار بر تحقق یك شیء یعنی وجود او. پس بنابراین صورت علمیه دیگر كجا بود؟

 تلمیذ: ...؟

 استاد: مشكل خودش است به من چه مربوط است. ما باید یك شیئی قبلًا داشته باشیم ولی می‌گوییم خدا یك خرده با ما فرق می‌كند! وقتی می‌گوییم إنّما أمره إذا أراد، وقتی اراده تعلق می‌گیرد، به نفس همان اراده، هم وجود خارجی‌اش هست، هم آثار و خصوصیاتش هست.

 تلمیذ: ما كه این را قبول داریم.

 استاد: شما در وجود خارجی، چطور در ذات پروردگار آن اراده را محقق می‌كنید، اما آنجا نمی‌كنید؟ مگر وجود بسیط نیست؟ خب این بساطت مگر نباید مقید بشود؟ این تقیدش از كی آمد؟ قبلا بود، حالا شد؟ تمام شد! یعنی با نفس تقید همه چیز هست.

 تلمیذ: تقید از كجا آمد؟

 استاد: از خودش بوجود آمد دیگر.

 تلمیذ: خلق، این عنوان خلقیت، این عنوان شیئیت، این تقید بودن، قبول است، تقید ذهنی نداریم، ما می‌گوییم عینیت خارجی داریم. ولی چطور آن اراده یك مرتبه به این شكل تعلق گرفت.

 استاد: خودش می‌داند! إنّما أمره ...

 تلمیذ: هیچ علتی ...

 استاد: خودش است! خود ابتهاج ذات است. ابتهاج ذات به خودش است، به آثار ذاتش است. حبّ ذات به ذاتش است. شما وقتی یك خطاط یك خط می‌نویسد، چرا اینقدر به خطش نگاه می‌كند؟

 تلمیذ: همان! آن خطاط فقط در ذهنش ...

 استاد: در نفسش! ذهن را نگویید. نفس، فعل ذهن است. ذهن را اصلًا ببرید. مسئله ذهن از دایره مباحث فلسفی و این حرفها خارج است. به مسائل منطقی مربوط است. در مسائل فلسفی و عرفانی بالاتر از این حرفها باید بروید. ببینید وقتی یك خطاط دارد یك خطی را می‌نویسد، یك نقاش دارد یك نقاشی می كشد ...

 می‌گویند كمال الملك نقاشی‌هایی كه می‌كشید نمی‌فروخت. نگه می‌داشت در خانه، افرادی كه می‌رفتند، می‌آورد و برایشان توضیح می‌داد. ولی هدیه می‌داد. ارزش اثر خودش را بالاتر می‌دانست از این كه بخواهد آن را در معرض فروش دربیاورد. یك‌دفعه یك نفر یك شب در منزلش رفته بوده، همان طرف‌های نیشابور، آن اواخر عمرش كه بود، رفته بود بعضی از آثارش را آورده بود و گفته بود نه اینطور نمی‌شود نگاه كنی. بعد رفته بود یك دانه از این ذره بین‌ها آورده بود، گفته بود از این دایره از این افق حالا نگاه كن. خلاصه خیلی مفصل.

 بعد طرف گفته بود كه این را شما چقدر مثلًا می‌فروشید؟ گفته بود كه من نمی‌فروشم. هرچه اصرار كرده بود، گفت اگر به قیمت برلیان بگذاری من این را نمی‌دهم. ولیكن به شما هدیه می‌دهم تا در همان سازمان یا هرچه كه بود مثلًا آن را قرار بدهید به عنوان نمایش.

 یعنی این اصلا در او نمی‌آید كه بخواهد این اثر خودش را به قیمت و حساب بیاورد چرا؟ چون دارد به وجود خودش نگاه می‌كند.

 فرض كنید داوینچی، اگر یك چیزی در خانه‌شان بود هر چه هم فرض كنید، شاید می‌فروخت، مسئله‌ای نبود. ولی این الآن دارد به وجود خودش نگاه می‌كند. وجود خودش كه قابل برای قیمت نیست. آن خطاطی كه دارد یك خط می‌نویسد و هی می‌گذارد جلویش و هی در آن دقت می‌كند، به چه دارد نگاه می‌كند؟ به خود دارد نگاه می‌كند. به ذات خود و آثار خود و ملكات و صفات خود كه این‌ها همه زائیده ذات است. پس ابتهاج ذات است به خود، كه نمی‌تواند از این خط دل بكند. ابتهاج ذات است به خود، كه نمی‌تواند این را با چیزی معامله بكند. همین مسئله در ذات پروردگار هست، به نحو لایتناهی. اگر در ما اینقدر است، در خدا لایتناهی است.[[2]](#footnote-2)

 لذا می‌گویند كه لذتی كه برای اولیای خدا از مشاهده آثار هست، قابل مقایسه با همین لذتی كه برای ما با همین جوارح و با همین أعضاء وجود دارد، نیست. آن نگاهی كه ما می‌كنیم به یك گل سرخ، از بویش و از طراوتش و از زیباییش در عجب می‌شویم ونمی‌توانیم از او دل بكنیم، یك ولی خدا جور دیگری اصلًا به این نگاه می‌كند. خود را با این در یك افق متحد مشاهده می‌كند و آن‌گاه وقتی كه به این گل نگاه می‌كند و آن آثار وجودی خود را ... دیگر اینجا خیلی نرویم جلو كه دیگر دارد مسئله دقیق می‌شود.[[3]](#footnote-3)

 آنوقت شما نگاه كنید ببینید آن ذات لایتناهی بما لایتناهی در اسماء و صفات و آثار خود، این چطور در آن حیثیت لایتناهی خودش وقتی كه نگاه به یك ولی الهی می‌كند، به یك عارف نگاه می‌كند، آن حیثیت لایتناهی خودش را در این خلیفه مشاهده می‌كند. اصلًا ما می‌توانیم تصور بكنیم كه چه خبر است؟ خب دیگر برای خلقت چه می‌خواهیم؟ دیگر چه علتی برای خلقت می‌خواهید در نظر بگیرید؟ من

نکردم خلق تا سودی کنم‌ \*\*\* بلکه تا بر بندگان جودی کنم[[4]](#footnote-4)

 ما مسئله سود را در همین سلسله علل و عوامل ظاهری می‌بینیم. جودی كنم یعنی همین. یعنی از آثار ذات خودم اظهار كنم. ابراز كنم. آن خصوصیت لایتناهی خودم را در مقام ظهور مشاهده كنم. یك خطاطی كه قادر بر این است كه خطی بنویسد ...

 خدا رحمت كند مرحوم میرخانی را. ما وقتی كه پیش ایشان می‌رفتیم برای خطاطی، می‌نشستیم برای تعلیم. وقتی كه به ما تعلیم می‌داد، خب ما كه چیزی نمی‌فهمیدیم، مثلًا می‌گفتیم عجب خط قشنگی است. او با این‌كه به قول خودش به ما می‌گفت اگر من بخواهم هنر خودم را اینجا به كار ببندم، تو تا پنج سال دیگر نمی‌توانی مثل این بنویسی. ولی من دارم با تو راه می‌آیم. دارم به اندازه فهم و مقدار سعه تو دارم راه می‌آیم. تو هی جلو میای، من هی دقیق‌ترش می‌كنم. ولی اگر بخواهم الان هنر خودم را به كار ببرم، تو تا پنج سال دیگر نمی‌توانی بنویسی.

 راست هم می‌گفت، ولی همین یك خطی را كه می‌نوشت و به حساب خودش با ما راه می‌آمد، من می‌دیدم این هی دارد نگاه می‌كند. مثلًا دو دقیقه نگاه می‌كرد، می‌گفت خب دیگر شما برو، نفر بعد بیاید. او چه در این خط می‌دید؟ چه چیزی می‌دید؟ الآن می‌فهمم كه این همان خطی را هم كه می‌نویسد و به حساب خودش آن هنرش را هم به كار نبرده. ـ آن كه هنرش را به كار برده بود در همان دارالكتابتی بود كه ما می‌رفتیم آنجا و می‌دیدیم ـ ولی همین، همینی كه در حد من هست، همین هم برایش معجب بود! بر می‌داشت دو دقیقه به آن نگاه می‌كرد! فكیف به این كه حالا بخواهد یكی برای خودش بنویسد؛ آن را دیگر صبح تا شب نگاه می‌كند. این مقام ابتهاج ذات است كه خب موجب همین مسئله جعل است.

 وإنّما أمره إذا أراد شیئا أن یقول له کن فیکون همان وقتی كه امر او تعلق می‌گیرد، نفس تعلق اراده و مشیت به یك شیء، وجود خارجی است. پس مقام علمیت كجا رفت؟ مقام علمیت ما نداریم، همه‌اش می‌شود عینیت. علم عنائی یعنی لا علم عنائی!. این علم، عبارت از همان علم حضوری است؛ همانطوری كه چند روز پیش عرض كردم در ذات پروردگار علم حصولی مُحال است. پس ذات پروردگار به ذات خود عالم است كه اطلاع ذات بر ذات به علم حضوری مساوقٌ لإشراف الذات و إحاطه الذات بآثاره و مصادیق جماله و جلاله. این مسئله علم عنائی می‌شود.[[5]](#footnote-5)

 مقام قضاء همین است. پس مقام قضاء عبارت است از علم حضوری ذات به ظهور خارجی و به عینیت خارجی. این مقام ذات می‌شود قضاء، حالا آن ظهور خارجی كه در بستر زمان ما می‌بینیم، ما مشاهده می‌كنیم، آن می‌شود قدر.

 پس بنابراین این كه می‌گویند مسئله ظهور علمی است كه فقط اختصاص به ذات پروردگار دارد، و امام صادق و امام زمان می‌فرمایند اختصاص به ذات پروردگار دارد، ما مگر غیر از این می‌دانیم كه ظهور به ذات اختصاص دارد؟ ظهور مال ذات است. یعنی مسئله مسئله‌ای است كه به آن قدر برمی‌گردد. كه این قضاء كه ظهور است، در عالم قدر، چه شكلی پیدا می‌كند؟ چه نقشی پیدا می‌كند؟ آیا خود پروردگار نسبت به مسئله قدر، اشراف دارد یا ندارد؟ خب این اصلًا معنا ندارد كه اشراف نداشته باشد.

 آیا ممكن است كه آن ولی‌ای كه واسطه بین فیض و بین مفاضٌ علیه است، آیا آن ولی از حیثیت قدر مطلع نباشد؟ می‌شود امام صادق مطلع نباشد؟ می‌شود امام زمان نباشد؟ می‌شود امام رضا نباشد؟ خب این هم كه محال است. پس بنابراین این‌ها به خاطر همین مراعات با مردم، و مماشات با مردم به این كیفیت هست. و ما قطع داریم كه اولیاء الهی زمان ظهور را می‌دانند. نه این‌هایی كه تا به حال ادعای تاریخ ظهور كرده‌اند و همه هم دروغ درآمده. نه! این‌ها افرادی هستند كه حالا از روی عمد یا از روی غیر عمد و از روی جهل، به واسطه عدم اطلاع بر مقام قدر حرف زده‌اند[[6]](#footnote-6).

 مقام قضاء را كه همه ما می‌دانیم. خب من هم می‌دانم، خب هنر هم نكرده‌ام. خب شما هم می‌دانید. قضاء الهی بر این است كه حضرت ظهور كنند. این كه چیزی نیست. یهود و نصاری هم می‌دانند این مسئله را. صحبت در قدر است كه آن تقدیر آن قضاء به چه كیفیتی است و چه مصداقی می‌تواند داشته باشد؟ در جایی كه ما ادعای مقام قدر را می‌كنیم باید اشراف داشته باشیم بر سلسله علیت و ملاحظه موانع و مسائل. وقتی كه اشراف نداشته باشیم چطور می‌توانیم یك مطلبی را ملاحظه كنیم؟ اینجاست كه در مسئله قدر اختلاف پیش می‌آید برای افراد. یكی اشراف دارد، یكی ندارد. چرا؟ چون ملاحظه موانع و عللی كه ممكن است مقام قضاء را به قدر برساند، آنقدر زیاد و بلانهایت است كه افراد بر آن كُنه و فعلیت سلسله علیت نمی‌توانند اطلاع پیدا بكنند، مگر این‌كه نسبت به مشیت و اراده الهی در تصرفات بتوانند در آن مجری قرار بگیرند[[7]](#footnote-7).

 آنجاست كه واسطه قضاء و قدر خواهند شد.[[8]](#footnote-8) اینجا ملاحظه می‌كنیم كه وقتی یك ولی الهی می‌آید یك فعلی را انجام می‌دهد، بعضی‌ها می‌گویند آیا این فعل با اجازه امام زمان بوده یا نبوده؟ همین حرفهایی كه خلاصه در می‌آورند و می‌زنند. دیگر اجازه یعنی چه؟ همه این‌ها به امام زمان برمی‌گردد. خب در این شكی نیست. كسب اجازه یعنی چه؟ مگر او مثل ماست كه بخواهد بر اساس یك تصور، و بر اساس یك ذهنیت و بر اساس یك صورت علمیه ذهنی، اراده‌اش به او تعلق بگیرد، بعد فكر این را می‌كند: خب حالا كه اراده ما می‌خواهد تعلق بگیرد، آیا مصلحت بر این مترتّب هست یا نه، حالا بروم اجازه بگیرم ببینم اگر گفتند بله بكنم. اگر گفتند نكن، نكنم؛ اینطور است قضیه؟ یا نه!

 وقتی كه به نزد حضرت عیسی می‌آیند و می‌گویند این مرده را زنده بكن، از خدا اجازه نمی‌گیرد خود را می‌بیند و انجام می دهد. نفس این دیدن و ملاحظه می‌شود اجازه.

 تلمیذ: استخاره‌هایی كه اولیاء می‌كنند مثل همین است؟

 استاد: آن‌ها یك مسائل دیگری دارد، فعلا در آن قضایا اصلًا وارد نشویم. آن نسبت به همه مسائل نیست. نسبت به همه مطالب نیست. نسبت به آن خصوصیات و مطالبی است كه در آن‌ها به نسبت اقتضای عبودیت خودشان و ملاحظه مقام ظاهر، این كار را انجام بدهند. البته اینطور هم نیست كه همه همینطور بوده‌اند و همه هم اینطور می‌كرده‌اند. خود آن‌ها حالات مختلفی دارند. بنده از بعضی از اساتید مرحوم آقا یك همچنین مطالبی را ندیده‌ام و از آقا هم نشنیده‌ام نسبت به این قضیه و حتی خود آقا هم ایشان تصریح می‌فرمودند كه انسان استخاره نباید بكند. بلكه همان سپردن نفس به خدا و طلب خیر از خدا، و تسلیم در مقابل رضای خدا، همان استخاره است. خیلی این مسئله مهم است و آن‌وقت شرائطی دارد: غسل بكند، حالا اگر شد كه در یكی از مشاهد مشرفه باشد، مثل حرم امام علیه السلام، یا حرم حضرت معصومه ...، صبح دو ركعت نماز بخواند و در سجده صد مرتبه استخیر الله برحمته بگوید و هرچه به دلش آمد می‌شود استخاره[[9]](#footnote-9).

 این هرچه به دلش آمد، همان است كه ولی دارد انجام می‌دهد دیگر. منتها این كه به دلش آمد بعد از مقدمات است، امّا او همیشه وصل است. منتها او نه تنها به دلش می‌آید، بلكه در مقام انجاز می‌آید. فقط یك القاء نفسانی نیست. فقط یك القاء در قلب نیست. لذا ایشان می‌فرمودند ـ بله دیگر اینجا یك خرده مسئله دارد مشكل می‌شود ـ می‌فرمودند ما فعل او [حضرت آقای حداد رضوان الله تعالی علیه‌] را اراده خدا می‌دیدیم. تصوری اصلًا در كار نبود. صورت علمیه سابقه‌ای اصلًا در قضیه نبود. رعایت مصلحت و مصالح خارجیه و ... اصلًا نیست. این مسائل را راجع به مرحوم آقای انصاری می‌زدند. امّا در مقام مقایسه با استاد خودشان اینگونه نبود. آن بزرگوار [آقای انصاری‌] بله در یك همچنین افقی بودند، ولی نسبت به ایشان [آقای حداد] اصلًا اینگونه نبود. نفسِ علم بود، سبق علمی نبود، یا مصلحتی نبود. مثل این‌كه من این را یك جایی گفته‌ام. ظاهراً در این پاورقی‌ها. یك كسی از همان دوستان مرحوم آقای انصاری كه آقای سبزواری بود ـ خدا رحمتش كند ـ ایشان می‌گفت.

 تلمیذ: در اسرار ملكوت جلد دوم بیان فرموده اید[[10]](#footnote-10)

 استاد: بله. بله می‌گفت من ندیدم كسی را در عمر خودم مثل مرحوم انصاری كه آن‌چه را كه می‌فرمود، بعداً معلوم بشود كه عین مصلحت بوده. و عین واقع بوده. و مطلب هم همان طور بوده است.

 وقتی ایشان این صحبت را گفت مرحوم آقا یك تأملی كردند و بعد گفتند: رحمه الله علیه! رحمه الله علیه! بله همینطوری است كه می‌فرمایید. همینطور است.

 ایشان (مرحوم آقا) مثل ما نبود، همینطوری لری هر چی می‌خواهیم بگوییم. طرز صحبت كردن ایشان یك آدابی داشت، و یك چیز خاصی بود. نمی‌خواستند توی ذوق بزنند، یك روش و ادب خاصی را ایشان در صحبت‌های خودشان ملاحظه می‌كردند، ملاحظاتی داشتند. در جاهای مختلف و موارد مختلف. بعد فرمودند:" بله، ما از حضرت آقا ـ منظورشان آقای حداد بود ـ آن‌چه را كه مشاهده می‌كنیم این است كه نفس اراده ایشان عین اراده و مشیت الهی است." اصلًا آدم گاهی اوقات یك چیزهایی می‌شنود كه گیج و منگ می‌شود. مغزش هنگ می‌كند!

 " نفس عمل او عین اراده و مشیت است."

 نه این‌كه چیزی در تصور داشته باشد و بعداً یك عملی انجام بدهد و بعد انسان ببیند كه این علمش درست بود، و صلاح بوده و مصلحت بوده. یعنی در همان بابی كه مصلحت مترتّب بر فعل خداست. نه فعل خدا معلولِ مصلحت و علّت غائی است. علت غایی كه اوّل مرید و فاعل آن علت غائی را در نظر می‌گرفت، خب این سابق بر آن فعل است. در اینجا اینطور نیست. خود فعل، خودش، موجب مصلحت است.[[11]](#footnote-11)

 و این چیزهایی است كه ما باید فقط از خدا بخواهیم. چون با این كتاب و دفتر و دستك این مسائل حل نمی‌شود و برای انسان هم به دست نمی‌آید. حالا هركه می‌خواهد ایراد بگیرد بگذار بگیرد. ما حرفمان را زدیم. هركه هم نمی‌خواهد ایراد بگیرد و می‌خواهد برود رویش فكر كند، برود فكر كند! بالاخره این مطالب، مطالبی است كه چغندر فروش نگفته، كسی گفته كه خودش اعلم بوده به مسائل فقه و اصول. و در حوزه نجف نفر اوّل بوده و همه هم می‌گفتند. و در فلسفه و عرفان نظری صاحب رأی بوده. چغندر فروش، این حرفها را نزده كه حالا یك مشتی غضنفری بلند شود بیاید یك مقاله‌ای بنویسد و خزعبلات وتُرّهات تحویل بدهد. بایستی انسان انصاف داشته باشد. كلمات بزرگان را نباید به راحتی رد كرد.

 من خیلی راحت می‌توانم كلام میرداماد را در اینجا، شش تا اشكال و ده تا اشكال هم به آن وارد كنم. ولی این صحیح نیست. اینها از اهل معرفت بودند. این‌ها بزرگ بودند. این‌ها جان كندند برای رسیدن به این مطالب. كار را انسان باید عظیم بشمارد. تواضع باید داشته باشد در مقابل بزرگان و در مقابل مسائل علمی. ادب باید به خرج بدهد. تا جایی كه می‌تواند باید كلام آن‌ها را حمل به صحت بكند.[[12]](#footnote-12)

 اگر در یك جا اشتباه كردند، ما هزار جا اشتباه می‌كنیم و مهم هم نیست، بشریم دیگر، بشریم، جائز الخطا هستیم، در فكر اشتباه می‌كنیم. برای خود بنده هم تغییر و تحولاتی در همین مبانی فلسفه و عرفان نظری در طول این مدت حاصل شده و هیچ هم اشكال ندارد. افتخار هم می‌كنم! حالا بگویم نه! إ من ...! یعنی من از شكم مادر هم به دنیا آمدم این‌ها را داشتم؟ خب یواش یواش! كم‌كم آدم می‌آید هی با یك مطالب جدید برخورد می‌كند ...

 مطالب فلسفی كه برای بنده یقینی بود با یك حال و با یك مسئله اصلًا به طور كلی زیر و رو شد. خب این برای آن پیدا شده برای منِ بیچاره نشده. حالا باید صبر كنم كه چه؟ وقتش برسد و فلان موقعیت و مسئله‌ای پیش بیاید و برای ما هم می‌شود. توفیق از ناحیه خداست. آدم نباید كلمات بزرگان را سرسری بگیرد یا خلافی كه به نظرش می‌رسد، زود بگوید. این افرادی كه فوری می‌آیند هر شرّ و وری را به مردم می‌گویند و در كار اولیاء خدا تشكیك می‌كنند این‌ها نفهمند! این‌ها جنبه ندارند! جنبه ندارند! آن كسی كه فرض بكنید كه دو صفحه فلسفه نخوانده خیال می‌كند حالا عقل كل است، جنبه ندارد!

 " از اوّل مسئله وجود، تا آخرش می‌گویم همه این‌ها كشك است!"

 بلند شو بیا بگو ببینم! بیا بگو ببینم وجود مصدر است یا اسم مصدر است؟! بگو ببینم حضرت آقا! عمامه گنده كردن كه برای آدم علم نمی‌آورد. مزخرفات تحویل مردم دادن كه برای انسان افتخار ندارد! ما می‌خواهیم خودمان را به اهل‌بیت متصل كنیم ولی آبروی اهل‌بیت را داریم با حرف‌ها و رفتار خودمان می‌بریم. اهل بیت اینطوری بودند؟ با مردم اینطوری صحبت می‌كردند؟ هان؟ این الفاظ زشت، و ركیك و وقیحی كه فقط شایسته یك مشت لات است! این‌ها باید از دهان امثال ما خارج بشود؟ اهل‌بیت اینطوری با مردم محاجّه می‌كردند؟ امام صادق با ابن ابی‌العوجاء اینطوری صحبت می‌كردند؟[[13]](#footnote-13) اگر صحبت می‌كرد كه طرف اصلًا بلند می‌شد می‌رفت و پشت سرش را هم نگاه نمی‌كرد. چقدر ائمه ادب داشتند، چقدر ائمه احترام می‌گذاشتند. كافر است كه كافر است! ملا صدرا كه دیگر بدتر از ابن‌ابی العوجاء نیست. بدتر از این ملحدین نیست نعوذ بالله. شما نگاه كنید ببینید أمیرالمؤمنین به این یهودی می‌گوید: السلام علیك یا أخ الیهود[[14]](#footnote-14) در مسجد مدینه!

 چرا از ادب علی یاد نمی‌گیریم؟ چرا ما از ادب امام صادق و امام رضا، یاد نمی‌گیریم چطور با مردم صحبت كنیم؟ فقط همین عمامه گنده بكنیم و هرچه از دهانمان درمی‌آید بگوییم؟ بعد هم خودمان را مطابق با اهل بیت به حساب بیاوریم و نمی‌دانم روضه خوانی كنیم و نمی‌دانم شال بیندازیم و پا برهنه این‌طرف و آن‌طرف برویم! مگر این‌ها تقرب به اهل‌بیت است؟

 یك عبارت خیلی قشنگی چندی پیش بود نمی‌دانم كجا دیدم، یك روزنامه‌ای بود در همین خانه افتاده بود. یك تكه روزنامه ـ گاهی اوقات چیزهایی هست كه دل آدم را می‌برد. اصلًا می‌گیرد. ـ افتاده بود شاید مثلًا خدمت‌كار بر می‌داشت و این را می‌ریخت در سطل زباله. من رفتم گرفتم آوردم گفتم اسم خدا دارد. همین نشسته بودم ـ عجیب بود ها! ـ یك دفعه چشمم به یك تكه افتاد. عكس پرچم كربلا و این‌ها را زده بود و از یك شخصی نقل كرده بود حالا نمی‌دانم عبارت دقیقش چه بود:

 " و برای مظلومیت حسین همین بس كه به جای ترویج افكارش، زخم تیرهای بر تنش را به ما نشان دادند"

 ببین چقدر حرف قشنگی است! اصلًا خدا می‌خواست من سوق داده بشوم تا آن را بخوانم و نمی‌دانم نویسنده كه بود. اتفاقاً مثل این‌كه آدم عادی هم بوده و این حرف را زده. و برای مظلومیت حسین همین بس كه به جای ترویج افكارش، زخم سنان و تیرهای بر تنش را به ما نشان دادند.

 افكار امام حسین را نشان بدهید. هی بیایید بگویید آره اینقدر به امام حسین تیر خورد و هی بزنیم توی سرمان! خب تیر خورد دیگر، حالا كه دیگر در سر زدن ندارد. خب بیا ببین امام حسین چه بود، كه بود. افكارش چه بود، راهش چه بود، مسلكش چه بود. آن را بردار و به كار ببند. خب بله حالا هی سینه بزنیم، هی حسین جان! حسین جان!

 خیلی‌ها از این دنیا رفتند، خیلی‌ها در این دنیا كشته شدند، خیلی‌ها را آتش زدند آقا! آتش زدند! زنده زنده سوزاندند! سوزاندند! شما چرا برای آن‌ها سینه نمی‌زنید؟ هان؟ مظلومیت امام حسین این است كه ما مدعیان مكتب اهل بیت داریم از پشت خنجر می‌زنیم به پشت امام حسین با این كارهای خودمان! این‌ها مظلومیت است، این‌ها در سر زدن دارد. به جای این‌كه بیاییم منادی ادب باشیم، منادی آزادی باشیم، خط قرمزها را از جلوی خودمان برداریم، با دست خود، راه اهل‌بیت و وصول مردم به این معارف را با دست خود بستیم و خط قرمز گذاشتیم. مردم هم حق دارند كه نیایند، حق دارند. چرا؟ خدا در وجودشان فطرت گذاشته. خدا در مردم عقل گذاشته. با فطرتشان نمی‌خواند. وقتی نمی‌خواند، نمی‌خواند! این سفید است دیوار، هی بگو سیاه است!

 هان من ببین عمامه دارم ببین سیاه است!

 ـ خب داشته باش این سفید است دیگر!

 ا ببین من عبا دارم سیاه است ها! ببین!

 ـ سفید است آقا سفید است! عبا، عمامه داری، شال گردن داری، هرچه داری به درد من نمی‌خورد! سفید، سفید است، سیاه سیاه است. درست با من صحبت كن. حرفت مطابق با فطرت باشد. حرفت مطابق با عقل باشد می‌پذیرم، نباشد نمی‌پذیرم.

 گفتند یك بنده خدایی ـ چندی پیش بود ـ مسیحی است. این گیر كرده. می‌خواهد مسلمان بشود نمی‌تواند. گفتند آقا این یكی هست اگر می‌خواهید نزد ایشان برو. گفتم به او بگویید بیاید. با این‌كه وقت نداشتم، حالا قرار است بیاید. بیاید ببینیم چیست خب، بیاید حرف بزند، مطلب دارد، بیاید بگوید در چه چیز است. خب می‌خواهد مسلمان بشود، نمی‌تواند ... نفسش ... چرا نمی‌تواند؟ ما راهش را بستیم! ما راهش را بستیم. ما راه اهلبیت را بستیم.

 دهه عاشورا را می‌آییم درست می‌كنیم. دسته سینه زنی هم می‌آییم روز عاشورا راه می‌اندازیم. ما راه را بستیم. ما راه اهلبیت را بستیم. ما راه مردم به امام زمان را بستیم. ما دیوار انداختیم بین مردم و امامشان. خودِ ما، ما، ما! ما این كار را كردیم، نه كس دیگر. نه افراد در هزاران كیلومتر دورتر. نه نهادهای ... نه! آن‌ها نكردند! ما كردیم، جرأت نداریم می‌اندازیم گردن این، می‌اندازیم گردن آن! ما راه را بستیم، صادق هستیم؟ راست هستیم؟ بسم الله! دو دوتا چهارتا! مردم راست را می‌فهمند. خوب هم می‌فهمند. صداقت را می‌فهمند، خوب هم می‌فهمند. آقا این آب است، می‌گویی نه، بیا نگاه كن این آب. خیلی خب. این دیگر اینطرف و آنطرف دارد؟ هان؟ لغز حل كردن دارد؟ معما حل كردن دارد؟ حالا این آب نیست دیگر چیزی نیست!

 ما راه را بستیم و ما باید در مقابل امام زمان روز قیامت جواب بدهیم. اگر امام زمان بگوید تو بستی راه مردم را به سوی من، من چه جوابی دارم بدهم؟ هان؟ من چه جوابی دارم بدهم؟ بله ... خیلی مسائل مسائل عجیبی است، خیلی.

 مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌گفتند كه در همان زمان‌های سابق. سنه قبل از چهل و دو، بله، یك روزی ما با یك نفر خصوصی ملاقات داشتیم و من رو كردم به او و گفتم: ـ ایشان در آن موقع بودند دیگر، گرچه الآن اسمی از ایشان نمی‌آید و حقائق را كتمان می‌كنند، ولی واقع غیر از این است، این عبارت ایشان عجیب بود، در یك مجلسی به یك شخصی گفتیم خبر دارید شما كه كه مرحوم آقای بروجردی به مرحوم حاج آقا حسین قمی ـ مرحوم حاج آقا حسین قمی در كربلا بودند و بعد در قضایای كشف حجاب پهلوی آمدند ایران[[15]](#footnote-15) ـ از بروجرد تلگراف زدند كه اگر به كمك ما نیاز دارید ما در خدمتیم. این تلگراف كه آمد، رضا شاه قانون كشف حجاب را برداشت و لغو كرد. مرحوم آقای بروجردی آن موقع بروجرد بودند.

 و ایشان ـ حاج آقا حسین قمی ـ رفت و در حرم حضرت عبدالعظیم بست نشست. چند چیز خلاف بود: یكی مسئله كشف حجاب بود، یكی مدارس مختلط بود، یك چیز دیگر هم بود. و شاه گوش نمی‌داد، تا این‌كه [خبر رسید كه آقای بروجردی پیام داده‌اند] اگر به ما نیاز دارید ما در خدمتتان هستیم. وقتی این خبر رسید دیگر مسائل تمام شد، مدارس مختلطه و این‌ها را جمعش كردند و دیگر اصرار نكردند.

 آن موقع، خب حاج آقا حسین قمی یك مسائلی داشت. یك افكاری داشت. و یك مقداری از نظر فكری جلوتر بود و می‌خواست یك كارهایی انجام بدهد.

 ایشان می‌گویند یك نفر در بین نماز رفته بود پیش ایشان از آقایان تهران و گفته بود كه خب ما شك نداریم در این كه شما عِرق و حمیت و این مطالب را دارید، ولی صحبت در این است كه آیا شما كه می‌خواهید به این مسئله اقدام كنید، می‌دانید كه مردم به شما به عنوان پیامبر نگاه می‌كنند و بعد پشت سرتان راه می‌افتند؟ آیا شما در خود قابلیت برای یك همچنین ابراز و اظهاری دارید؟ می‌بینید یا نمی‌بینید؟ گفتند ایشان سرش را انداخت پایین و رنگش سیاه شد! رنگش سیاه شد! و بعد از مدتی سرش را برداشت، و گفت: هیهات! هیهات!

 خب این‌ها كسانی بودند كه وجدان داشتند. فطرت داشتند. انصاف داشتند. بله! انصاف داشتند!

 زود نمی‌آمدند بگویند: آقا بنده وظیفه احساس كردم، وظیفه وظیفه وظیفه وظیفه! تكلیف، تكلیف، تكلیف!

 انصاف داشتند! عالم بودند. جاهل نبودند. عالم بودند. خدا ترس بودند. تنشان می‌لرزید. تنشان برای مسائل می‌لرزید. والله من قسم می‌خورم. قسم جلاله می‌خورم. قسم جلاله می‌خورم من، كه اگر احساس بكنم یك نفر در تحت تكفل و مسئولیت من است و یك خراش به دستش وارد شود، قسم جلاله می‌خورم كه این هیچ گاه از ذهن من و از قلب من و از نفس من دیگر جدا نمی‌شود. خراش، یك خراشی كه دو ساعت بعد هم ممكن است از اثرش برود. قسم جلاله می‌خورم!

 درست است؟ مگر آسان است؟ همینطوری! هی علی شیر خدا! آسان است مگر؟ این بچه مردم است! این بچه این مادر است! بچه این مادر است. لا اله الا الله! واقعاً من نمی توانم اصلًا تصور كنم كه چطور، یك شخص می‌تواند یك همچنین مطلبی را در خودش بپذیرد. من نمی‌توانم! عقلم هم نمی‌رسد. حالا شاید یكی بگوید آقا عقل ما می‌رسد، تو نمی‌رسد. خیلی خب. ولی خب منِ بعد از پنجاه و پنج سال سن، من نمی‌توانم تصور كنم یك نفر بتواند مسئولیت این مسائل را به عهده بگیرد. نمی‌توانم. مگر این‌كه قضیه‌اش به امام زمان مربوط بشود. آن دیگر یك حرف دیگر است. به ما ارتباط ندارد. ـ مرحوم آقا می‌فرمودند من به آن شخص این را گفتم. او مدتی تأمل كردند و گفتند: به خدا پناه می‌بریم! به خدا پناه می‌بریم! خب بالاخره حالا هرچه می‌خواهد بشود.

 مسئله این است. مطلب به این راحتی نیست كه. حالا انسان بخواهد هر كاری بكند، هر مسئله‌ای را بخواهد انجام بدهد، هرچیزی را بخواهد بگوید. متابعت از اهلبیت یعنی پیروی از مكتب ایشان. مكتب آن‌ها، ادب آن‌ها، اخلاق آن‌ها، حریت آن‌ها. آزادی آن‌ها، این است قضیه. چه گذاشتیم برای مردم از این اهل بیت؟ چه گذاشتیم؟ الآن مردم و معاندین و منافقین نسبت به اهل بیت جسورترند یا سالها قبل؟ كدام وقت؟ شما نگاه كنید ببینید چه دارند می‌گویند! دیگر هر آدم نفهمی زمینه و بستر را برای مزخرفات خودش و اهانت‌ها و سبّ های خودش نسبت به اهل بیت مساعدترمی بیند.

 سابق افرادی كه می‌خواستند یك چیزی بگویند، حتی در همین رسانه های خارجی‌ها با هزارتا لفافه و اشاره می‌گفتند، البته بعضی در آن‌ها بودند كه خیلی جسارت داشتند و خیلی بی‌ادب و بی‌تربیت بودند. خیلی كثیف و ...

 ولی بعضی دیگر نه. می‌گفتند ـ با این عبارت ـ علی آدم خوبی بود، ولی خب آدم خوب هم زیاد پیدا می‌شود. با این لفظ.

 همان كسی كه می‌گفت علی آدم خوبی بود، ولی خوب هم زیاد پیدا می‌شود، الآن نگاه كنید ببینید چه دارد می‌گوید! چه اهانت‌هایی دارد به همین أمیرالمؤمنین می‌كند. چه شده؟ چرا اینطور شد؟ چه كسی این زمینه را به وجود آورد؟ این نحوه است. بله ما دنبال أهل بیتیم! بله ما دنبال اهلبیتیم! ما مبلغ اهلبیتیم! ما پیرو مكتب اهلبیتیم! اینها همه‌اش حساب دارد. این‌ها حساب دارد.

 شما چه می‌فرمودید؟

 تلمیذ: این زنده می‌كنند مرده‌ها را، بعد می‌فرمایند كه به اذن الله. این اذن منظور چیست؟

 استاد: اذن یعنی همین حال دیگر. یعنی حال من از پیش خودم نیست. این حالی كه من دارم در مقام یك اراده بشری نیست. این را چطوری بگوید؟ حال من همان اراده است. الآن این چیست اینجاست؟ بنده این را الآن بر می‌دارم می‌آورم اینجا كه میل كنم، آهان! تشنه‌ام هم شده بودم. درست شد؟ برداشتم، شما می‌گویید به چه اراده‌ای شما این را برداشتید آوردید گذاشتید. گفتم خب دیدی دیگر. همین كه من این را برداشتم یعنی می‌توانم. درست شد؟ یعنی قدرتش را دارم. یعنی دستم فلج نیست. مفلوج نیستم. یعنی اراده كردم. همین. حالا این دیگر نیاز به چیز دیگر دارد؟ این یعنی اذن حضرت عیسی[[16]](#footnote-16). پس حضرت عیسی كه این كار را می‌كند، نفس انجام دادنش یعنی اذن الله. نه این‌كه بنشیند نگاه كند: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ[[17]](#footnote-17) ـ مثل این هیئتی‌ها، بعد بلند شود دو ركعت نماز بخواند و فلان بكند، بیاید جبرائیل، نیاید، خبر بیاورد، نیاورد ...[[18]](#footnote-18)

 تلمیذ: ...

 استاد: منتها خودِ ائمه و خودِ پیامبران و خود اولیای الهی، آن‌ها همیشه در مقام ادب و ظهور و تواضع، همیشه خودشان را عبد قرار می‌دادند. آن جهت اتصالیه خودشان را تقویت می‌كردند. این كه می‌بینید پیغمبر می‌ایستد دو ركعت نماز می‌خواند، خودش را از نقطه نظر عبودیت در مقام عبودیت مطلقه درمی‌آورد. یعنی با این نحو. یكی هم این كه بالاخره مردم هم می‌گویند: خب بالاخره نماز خواند و فلان و مثل ساحر هم نیست. این اتصال و این نحوه وقتی كه انجام می‌شود، این نیست كه اذن برایش بیاید كه مثلا حالا پیغمبر تو شقّ القمر كن. اینطوری نیست. وقتی كه رسول الله بر می‌دارد نماز می‌خواند می‌بیند می‌تواند. توانستن یعنی اذن. همین نفس توانستن یعنی مساوقٌ للإذن من الله. نفس اراده حضرت موسی یعنی اذن. یعنی اذن. پس بإذن الله یعنی چه؟ یعنی من كه در مقام بشری نمی‌توانم این كار را بكنم. الآن كه دارم این كار را می‌كنم از جلد بشری خارجم. پس اذن خارجی در من جریان پیدا كرده كه دارم می‌توانم. اگر آن اذن الهی در من سریان پیدا نمی‌كرد، من یك آب را نمی‌توانستم بردارم، چه برسد به این‌كه بخواهم مرده زنده كنم، چه برسد به این‌كه بخواهم كهیئه الطیر[[19]](#footnote-19) و این‌ها را به اصطلاح بخواهم انجام بدهم.

 بله ایشان می‌فرمودند كه آقای حداد، ایشان اصلًا نفس فعلش، همان اراده و مشیت خداست. مسئله اصلا از یك مقوله دیگر است. خارج از آن قیاسات و خارج از آن ملاكات ماست. این‌ها چیزهائی بود كه مرحوم آقا اصلًا تا عمر داشتند به كسی نگفتند و با خودشان بردند.

 تلمیذ: آقای سبزواری با تجربه گفتند كه ایشان مطالبی را آقای انصاری می‌فرمودند. ولی حضرت آقا فرمودند: ما می‌دیدیم كه ایشان آنچه می‌گویند هم نفس فعل خداست.

 استاد: بله.

 تلمیذ: این ادراك، یك ادراك شهودی است، یا حسب ظاهر هم درآن دخالت داشته است.

 استاد: ببینید ظهور معلول برای شهود است. الآن چیزی را كه شما اینجا می‌بینید بر اساس ذهنیات خودتان هست. بر اساس میزان اطلاع شما هست. بیشتر كه نیست. ولی اگر یك فردی از یك افق بالاتری باشد، همین چیزی را كه شما می‌بینید، همین را می‌بیند، ولی چیز دیگر می‌بیند. اگر آقای سبزواری در همان موقعی كه آقا این را می‌گفتند آنجا بودند، هیچی نمی‌فهمید. شاید اصلًا هیچ نمی‌فهمید. چیزی اصلًا متوجه نمی‌شد.

 بله، فقط در یك جریان بود كه من این جریان را مشاهده كردم: ـ در همان زمان طفولیتم حتی وقتی كه بزرگتر شدم این مسئله را من می‌دیدم. اقرار می‌كنم ـ كه وقتی ایشان از سفر عتبات بر می‌گشتند اصلًا حال و هوای دیگری داشتند. و ما با همان سن كم و صباوت خودمان این مسئله را می‌فهمیدیم. مشاهده می‌كردیم. كه چه تغییر و تحولاتی پیدا شده. خیلی عجیب بود.

 حتی یك دفعه من كوچك بودم، شاید ده، دوازده سالم بود. دوازده سالم بود كه در یك سفر كه برگشته بودند، و منزل ما احمدیه بود در همان زمان‌هایی كه می‌گفتند ما با میهن تور می‌رفتیم، آن موقع‌ها، من شب رفتم به والده‌مان گفتم كه: آقاجان چرا اینجوری است؟ گفتم آقاجان چرا اینطوری است؟ گفتند كه: نه، چیزی نیست!

 یعنی در همان به سن بچگی در یكی از این سفرهایشان، یادم هست كه مشخص بود كه خلاصه خیلی خبرها اتفاق افتاده. خدا حفظ كند، یكی از همین دوستان سابقشان كه حالا دیگر ارتباطی نداشتند بله، آمده بودند برای دیدن ایشان. اولین نفر هم بود بنده خدا. خیلی هم آقا را دوست داشت، خیلی، الآن هست. بله ایشان هست و محبت هم دارد. و من یادم هست كه بعد از گذشت چند دقیقه‌ای، ایشان رو كردند به او و گفتند: امسال ما، یك مسئله‌ای را از ایشان مشاهده كردیم! مسئله‌ای را مشاهده كردیم كه آقای سبزواری هم آنجا بود.

 این مطلب را قبلا یك دفعه ظاهراً یادم هست بعد از فوت آقا روی منبر گفتم. وقتی صحبت چرت و پرت‌های ولایت و ملایت و این مزخرفات آن موقع بود، و خلاصه هركس برای خودش یك سازی می‌زد و همه اهل ولایت شده بودند! شعری بود نمی‌رم ولایت!! آن‌ها آن ولایت را با این ولایت عوضی گرفته بودند!

 بعد من روی منبر روز نیمه شعبان گفتم و آقایان هم خیلی از ما خوششان نیامد كه این مطالب را گفتیم. بله. آن حرف آن روز من را پخش نمی‌كنند. آنوقت نوار شب چهارم من را بر می‌دارند پخش می‌كنند. این‌ها همه كلك است آقا. حقه بازی این است. اگر پخش می‌كنی، همه‌اش را پخش كن. همه را برو پخش كن، اگر می‌گویی همه را بگو، چرا ما باید كلك باشیم؟ مگر خدا كلك است؟ مگر خدا حقه بازی دارد؟ مگر خدا پنهان‌كاری دارد؟ چرا ما باید كلك باشیم؟ چرا باید دو رو باشیم؟ چرا باید منافق باشیم؟ این‌ها مرا خیلی آزار می‌داد آن زمان.

 بله آن‌جا من گفتم كه مرحوم آقا گفتند چیزی من از آقای حداد دیدم ـ حالا بروز ظاهری بوده؟ بروزی بوده كه خب از نقطه نظر ظاهر هم چیزی بوده؟ ولی به من نگفتند چه بوده و تا حالا هم نگفتند و من هم نمی‌دانم چه بود. ولی در همین حدّ، من هم از ایشان سؤال نكردم، مرحوم آقا مطالبی مشاهده كرده بودند و برای آقای سبزواری هم كه در آن سفر بود گفته بودند ـ و كمی از بسیار، ـ چند بار شنیدم ـ كمی از بسیار از بسیار از بسیار از بسیار آن را برای آقای سبزواری كه در آنجا بود نقل كرده‌ام كه من امروز یك همچنین چیزی دیدم. و ایشان تا یك هفته گیج بود! آقای سبزواری ها! كه بزرگان همدان از علماء می‌گفتند وقتی ما با ایشان برخورد می‌كنیم، مثل این‌كه با یك مرجع برخورد كرده‌ایم! از نقطه نظر پختگی و از نقطه نظر صلابت و از نقطه نظر اتقان در مباحث و مبانی و ...، می‌گفتند انگار با یك مرجع علمی و دینی ما برخورد كرده‌ایم. این تعبیر را می‌آوردند نسبت به آقای سبزواری. می‌گفتند تا یك هفته گیج بود و هی در این یك هفته با خود می‌گفت: پس ما چه شدیم كه این‌همه در خدمت مرحوم انصاری بودیم؟ پس ما چه شدیم؟!

 بعد مرحوم آقا می‌گفتند كه ما می‌گفتیم: خب بله چه اشكالی دارد؟ بودن در پیش آن بزرگ برای شما مقدمه‌ای بوده، بستری آماده كرده، زمینه‌ای آماده كرده كه بتوانید صحبت این را بخواهید درك بكنید. نباید شما این را ندیده بگیرید.[[20]](#footnote-20) خب ببینید! تازه می‌گوید كمی از بسیار از بسیار از بسیار! تازه می‌گویند آقا ولی است؟ آقا ولی است؟ هِی هِی هِی!

 توجه می‌كنید؟!

 ما هم چیزی نمی‌فهمیم! امّا دیگر كه بابا كاه نخوردیم! گفت نخوردیم نان گندم، دیدیم دست مردم. كاه نخوردیم، خب بالاخره می‌دانیم به اندازه فهم خودمان، این كه من به شما می‌گویم كه مسائلی هست كه من تا حالا جرأت نكرده‌ام و نخواهم كرد اصلا به أحدی بگویم، راجع به فعل اولیاء خدا ...

 حالا شما ببینید نسبت به امام زمان قضیه چیست؟ آن كه علتِ برای همه این‌هاست. آن كسی كه این‌ها در زیر ولایت او اینطور شده‌اند! آن وقت ببینید چه خبر است قضیه! مسئله او چه خبر است! حالا این‌ها امام را در حد یك آدم عادی تنزل می‌دهند و معرفی می‌كنند.

 این بزرگان اگر این مطالب را در اختیار ما نمی‌گذاشتند، اصلًا معلوم نبود ما الآن كجا بودیم؟ كجا بودیم؟ شما نگاه به این اوضاع و احوال و مطالب بكنید. این طرف، آن‌طرف، در چه حرف‌هایی هستند! یعنی مهوّع است! یك آدم عامی كوچه بازاری می‌تواند زندگی‌اش را اینطوری بگذراند؟ حالا چه برسد به آدمی كه درس‌خوانده باشد. اهل فضل باشد.

 از یك طرف آدم وقتی یك خبرهایی می‌شنود و می‌بیند اصلا حالش به هم می‌خورد از این مطالب، مسائل، باندبازی‌ها، همه‌شون گرفتار، همه‌شان مبتلا! از دم! بی‌برو و برگرد! بی‌برو و برگرد. آنوقت پیش خودشان می‌گویند نه ما اینطوری هستیم! یارو نمی‌فهمد! یارو نمی‌فهمد! خبر ندارد! یارو اطلاع ندارد! شاید به ریش ما هم بخندند، ما هم فردا به ریش این‌ها می‌خندیم!

 چطور این‌كه همین الآن هم خنده دار هست! نیاز به فردا ندارد! حالا معلوم شد كی اهل اطلاع هست، كی نیست. معلوم هست كی اطلاع دارد، كی ندارد. مشخص شد. عرض كنم حضورتان كه از یك طرف مهوّع، ولی از یك طرف آدم عبرت می‌گیرد. و موقعیت خودش را تصحیح می‌كند. خدای ناكرده. شما نگاه كنید ببینید چه بدبختی‌ای بر سر آن كسانی كه مدعی متابعت از مرحوم آقا هستند آمد؟ چه بیچارگی‌ای برسرشان آمده؟ در چه مسائلی افتاده‌اند؟ چرا؟ هِی فاصله گرفتن، كم‌كم آدم را می‌رساند به یك جایی كه خودش می‌شود اصل. اصلًا خودش می‌شود اصل.

 بلند می‌شود بغل آقا می‌ایستد در جمعیت حرف می‌زند، تلویزیون عكس بر می‌دارد، می‌آید راجع به فلان شخص مقوا این‌طرف و آن‌طرف می‌چسباند. بلند می‌شود برای انتخاب طرف مبلّغ این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستد. چی بوده؟ چرا این بدبختی به سرشان آمده؟ چرا به این بیچارگی افتاده‌اند؟ چرا به این ذلت الآن این‌ها مبتلا شدند؟ چون از خط مرحوم آقا فاصله گرفتند. فاصله گرفتند. بله؟ شما كه رفتی اینطرف و آنطرف تبلیغ كردی به این رأی بده و به آن رأی بده، الآن جواب مردم را چی داری می‌دهی؟ این كه این درآمد! خودشان هم دارند می‌گویند، چیزی نیست كه من بگویم دیگر. شما الآن چه جوابی دارید؟ شما كه انتساب به مرحوم آقا داشتید چه جوابی دارید بدهید؟ هان؟

 آیا در این مطالب و این مسائل شما شریك در این فجایع نیستید؟ اگر مرحوم آقا هم بود، مبلغ این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستاد؟ ای بدبخت! هان؟ مبلغ می‌فرستاد؟ آن هم برای این آدم؟ تا كی سرمان را در برف فرو كنیم، مثل كبك؟

 من از این قضایایی كه اتفاق می‌افتاد هیچكدام برای من خیلی مهم نبود. چرا خب متأثر می‌شدیم، ولی مسائلی كه به ایشان مربوط بود اگر كسی نداند مبانی ایشان را، بالاخره كسانی كه به ایشان نزدیكند كه دیگر می‌دانند. مطالبی را كه ایشان گفتند كه دیگر خبر دارند. تعابیری كه ایشان می‌آوردند كه دیگر نزدیكان ایشان اطلاع دارند. آنوقت آدم بیاید این كارها را انجام بدهد؟ این‌ها همه به خاطر این است كه خلاصه ما نیامدیم آن مسیر را درست طی كنیم. مصالح، مجاملات، مسامحه‌ها، باج دادن‌ها، مصلحت اندیشی‌ها، اجازه دخالتِ دیگران در امور دادن‌ها، این‌هاآدم را چه می‌كند؟ كم‌كم می‌رساند به آن‌جایی كه یك‌دفعه می‌بیند واقع شد در یك فضایی كه دیگر نه راه پس دارد نه راه پیش.

 حالا خدا می‌داند، بعد صدایش در می‌آید. حالا یك‌خرده صبر كنید. بعداً صدای قضایا در می‌آید.

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. سوره يس (٣٦) آيه ٨٢ [↑](#footnote-ref-1)
2. براى اطلاع بيشتر رجوع شود به کتاب المبدأ و المعاد، ج ١، ص ٢٥٢ تا ٢٥٥، تأليف ملاصدرا رضوان الله عليه انتشارات بنياد حکمت اسلامى صدرا [↑](#footnote-ref-2)
3. براى اطلاع بيشتر رجوع شود به کتاب گلشن اسرار، ج ١، ص ١٧٧ و ١٧٨ [↑](#footnote-ref-3)
4. مثنوى معنوى، دفتردوّم، بازجواب گفتن ابليس معاويه را .... [↑](#footnote-ref-4)
5. کتاب افق وحى، ص ١٨١ و ١٨٢ [↑](#footnote-ref-5)
6. افق وحى، ص ١٢٣ تا ١٢٥ و اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٢٢٧ تا ٢٣٤ [↑](#footnote-ref-6)
7. اسرار ملکوت، ج ٢، شاخصه پنجم و ص ٤٦١ و رساله سيروسلوک بحرالعلوم، ص ١٦٩ مکاشفه پنجم [↑](#footnote-ref-7)
8. افق وحى، ص ١١٧ تا ١٢٥ و اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٢٣٠ تا ٢٣٤ و مهر فروزان، ص ١٠٦ و مجمع السعادات، ص ١٨٩، فصل ششم، در بيان بداء، سلطان محمدگنابادى [↑](#footnote-ref-8)
9. رجوع شود به انوار الملکوت، ج ١، ص ٢٢٥ و حيات جاويد، ص ١١١ [↑](#footnote-ref-9)
10. اسرار ملکوت، ج ٢، ص ١٠٣ و ١٠٤ و ١٣٦ و ١٣٧ و مطلع الانوار، ج ٢، ص ١٦٧ [↑](#footnote-ref-10)
11. اسرار ملکوت، ج ٢، شاخصه پنجم، ص ٣٢٤ تا ٣٧٨ [↑](#footnote-ref-11)
12. اسرار الحکم، ص ٣، للحاج الملا هادى السبزوارى، با تصحيح مرحوم ميرزا ابوالحسن شعرانى رضوان الله عليهما [↑](#footnote-ref-12)
13. امام شناسى، ج ١٨، ص ٧١ و ٧٢ [↑](#footnote-ref-13)
14. الخصال، ج ٢، ص ٣٦٥ و افق وحى، ص ١٩٨ [↑](#footnote-ref-14)
15. نور ملکوت، ج ٤، ص ١٨١ تا ١٨٣ [↑](#footnote-ref-15)
16. رجوع شود به معاد شناسى، ج ٦، مجلس سى وپنجم، ص ٢٥ [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره النمل (٢٧) صدر آيه ٦٢ [↑](#footnote-ref-17)
18. رجوع شود به افق وحى، ص ٧٧ [↑](#footnote-ref-18)
19. اشاره به آيه ٤٩ سوره آل عمران و آيه ١١٠، سوره المائده [↑](#footnote-ref-19)
20. اسرارملکوت، ج ٢، ص ١٠٣ تا ١٠٥ و مطلع الانوار، ج ٢ ص ١٦٧ [↑](#footnote-ref-20)